



مردم سنگ تمام گذاشتند

هنوز پنج سال از استخدام محمدرضا جلودار در بهداری ارتش نمی گذرد که جنگ آغاز می شود و با شروع جنگ، سرفصل مهمی از زندگی او آغاز می شود. با شروع جنگ، عملیات های نظامی لشکر ۷۷ خراسان نیز شروع می شود و لشکر خراسان تعدادی از نیروهای خود را به مناطق جنوب غرب کشور که اینک جولانگاه ارتش صدام شده بود، اعزام می کند. جلودار در این باره می گوید: «من چون در بهداری ارتش کار می کردم، به عنوان بهدار و پرستار جنگی از سال اول شروع جنگ، به جبهه و مناطق عملیاتی اعزام شدم. روزی که می خواستند ما را به خوزستان اعزام کنند، به همراه گردان تانک لشکر که دستور اعزام آن ها از فرماندهی نیز رسیده بود، به ایستگاه راه آهن مشهد اعزام شدیم تا با قطار به خوزستان برویم.»

سال اول جنگ است و خبر لشکرکشی های صدام به شهرهای جنوب غربی کشور و بمباران شهرها توسط عراق، در همه کشور پیچیده و موجی از نفرت از ددمنشی های صدام، در دل تمام ایرانیان غیور به یادگار گذاشته است. مردم هر یک به نحوی، خود را در جنگ سهیم می دانند و همه با جان یا مال خود، به یاری رزمندگان می شتابند: «وقتی به ایستگاه راه آهن رسیدیم، با استقبال مردم مواجه شدیم. به یاد دارم که قطار به هر ایستگاهی مانند نیشابور، سبزوار، سمنان و... می رسید، مردم به سمت آن هجوم می آوردند و به ما سرسلامتی می دادند و آن قدر به ما خوراکی و مواد غذایی داده بودند که دیگر جایی در کوله های خود برای انبار آن ها نداشتیم و نمی دانستیم با اضافه های آن چه کار کنیم؛ چون برخی مواد غذایی در هوای گرم به سرعت فاسد می شد و متأسفانه برخی از آن ها به همین دلیل حیف و میل می شد.»



به تکه نان خشکیده ای، راضی شده بودیم

قطاری که جلودار با آن اعزام شده است، دراصل به نیروهای گردان تانک اختصاص دارد و در نتیجه جلودار از معدود افراد غریبه در میان مسافران آن است؛ غریبه ای که به عنوان پرستار به جنگ اعزام شده است. نصف قطار، واگن های مسافری و نصف دیگر واگن های باربری مملو از خودرها و تانک های نظامی است. قطار به پیش می راند تا اینکه در بین دو کوه که او مکان دقیق آن ها را به خاطر ندارد، گرفتار گشت هواپیماهای عراقی می شود. هواپیماهای عراقی با دیدن

قطاری که ادوات نظامی حمل می کند، شروع به بمباران آن می کنند: «هواپیماهای عراقی تا قطار ما را دیدند، آتش بود که بر سر ما ریختند. چند واگن را که مهمات در آن ها بود، منهدم کردند. بر خورد راکت ها به واگن ها و هم زمان انفجار مهماتی که در واگن ها بود، چنان صدای مهیبی را تولید کرده بود که گویی محشر و قیامت بر پا شده است.»

هواپیماهای عراقی، قطار را می زنند و به سرعت دور می شوند. در این سانحه، تعدادی از رزمندگان شهید می شوند و قطار هم از کار می افتد و محمدرضا جلودار و هم رزماتی که سالم مانده اند، سه روز در بیابان خشک و لم یزرع آنجا گیر می کنند تا کمک به آن ها برسد: «در مدت سه روزی که در قطار بودیم، امکانات بسیار کم بود. آب و غذایی هم نبود که از قبل برای سه روز تدارک دیده باشیم، بنابراین مانده بودیم که چه کنیم. میوه ها و خوراکی هایی را که مردم در ایستگاه های مختلف به ما داده بودند، خورده بودیم و تعدادی را که قبلاً فاسد شده بود، دور ریخته بودیم. کارمان به جایی رسیده بود که کوبه به کوبه می گشتیم تا شاید تکه نان خشکیده ای پیدا کنیم که جلوی گرسنگی مان را بگیرد.»



هیچ گاه زیر تانک خوابید

پس از این واقعه، جلودار به عنوان پرستار در جبهه های جنگ حضور می یابد و تقریباً دو سال در عملیات های لشکر ۷۷ فعالیت می کند: «تقریباً سال ۶۰ بود. یک روز که خط مقدم آرام بود و تقریباً آتشی بین دو طرف رد و بدل نمی شد، من و چند تن از رفقا به پشت خاکریز رفتیم و در پشت یک تانک، سنگر گرفتیم. پس از مدتی که آنجا بودیم، خسته شدیم و در همان پشت تانک خوابمان برد. ناگهان صدای یک بالگرد را شنیدیم. ابتدا فکر کردم که بالگرد خودی است. هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که بالگرد چند راکت به تانک زد. چند نفر از رفقا در جا، شهید شدند و من و چند تن دیگر، به چند متر آن طرف تر پرتاب شدیم. دیگر چیزی یادم نیامد تا اینکه در بیمارستان خر مشهر چشم باز کردم. مدتی بعد، من را به بیمارستان ۵۰۲ تهران اعزام کردند و در آنجا بهبود یافتیم و به مشهد و لشکر ۷۷ برگشتیم.»



رضای الهی برای من کافی است

با این حادثه محمدرضا جلودار به زمره جانبازان می پیوندد ولی حقوقی از بنیاد جانبازان و بعدها بنیاد شهید نمی گیرد: «از قرار معلوم، بنیاد شهید برای من، جانبازی ۱۰ درصد تعیین کرده است ولی این درصد، قطعی نیست و تا به حال سه بار برای من کمیسیون گذاشته اند تا در آن حضور یابم و پرونده ناقص را تکمیل کنند و درصد دقیق جانبازی ام مشخص شود ولی هیچ وقت به کمیسیون نرفته ام. من جانباز نشده ام که با آن حقوق بگیرم و رضای الهی برای من کافی است.» پدر محمدرضا جلودار نیز چنین اعتقادی دارد و همین عقیده را به پسر جانبازش منتقل کرده است. محمدرضا جلودار برادر شهید هم محسوب می شود و پدرش زمانی که پسر دیگرش شهید می شود، به سایر فرزندان می گوید که به دنبال کارهای بنیاد شهید

من جانباز نشده ام که با آن حقوق بگیرم و رضای الهی برای من کافی است

جانباز محله امامیه از خاطرات جنگ می گوید

